خراسان روزنامه صبح ایران
چهارشنبه ۱۲ مهر ۱۳۹۶ .۱۳ محرم ۱۴۳۹ .شماره ۱۹۶۴۹

دکتر حسن حبیبی
(۱۳۹۱-۱۳۱۵ هـ.ش)

سیاستمدار، جامعه‌شناس و حقوقدان سرشناس ایرانی و از مبارزان دوران پیش از انقلاب بود. او بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، در دولت‌های مختلف، سمَت وزارت و معاونت داشت. مرحوم حبیبی، هنگام هجرت امام خمینی(ره) به پاریس، در این شهر حضور داشت و نقش موثری در هماهنگی‌های لازم برای استقرار امام در فرانسه ایفا کرد. او در زمره اطرافیان رهبر فقید انقلاب اسلامی در پاریس بود.

بازیگران تاریخ

•••

کلنل سیاح خان؛ بازیگر ۲ کودتا!

کاظم خان سیاح، فرزند رضا، در سال ۱۲۷۴ هـ.ش، در تهران متولد شد؛ تحصیلات عالی خود را در مدرسه نظام قسطنطنیه، با درجه افسری توپخانه، به پایان برد؛ سپس به ارتش عثمانی پیوست. با شروع جنگ جهانی اول و نقض بی‌طرفی ایران در جنگ، توسط متفقین، قشون عثمانی با عنوان حمایت از ایران، وارد آذربایجان شد. به گزارش پایگاه مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، کاظم خان نیز با درجه «یاوری»، این قشون را همراهی می کرد. با پیشروی متفقین در جبهه ها، عثمانی ناچار به عقب‌نشینی شد و شکست را پذیرفت. در این زمان، یاور کاظم خان، فرمانده دسته‌ای از قشون عثمانی در بین‌النهرین بود که توسط قوای انگلیس دستگیر و به هندوستان فرستاده و در آن جا محاکمه شد. دادگاه، ابتدا برای او حکم اعدام در نظر گرفت، ولی حکم تغییر کرد و پس از مدتی، با وساطت سیدضیاءالدین طباطبایی آزاد شد. دوستی سیدضیاءالدین با کاظم خان، به زمانی برمی گشت که دکتر سهراب خان، برادر کاظم خان که یکی از یاران یپرم (رئیس نظمیه در دوره مشروطه) بود و در جنگ با سالارالدوله به همراه یپرم کشته شد، برادران خود، علی و کاظم را در عثمانی به سیدضیاء سپرد. سید ضیاء، با خانواده سیاح رفت و آمد داشت و زمانی که از هم شیره کاظم خان خبر دستگیری او را شنید، نزد سیدضیاء رفت و او، وسایل آزادی کاظم خان را فراهم کرد. کاظم خان پس از آزادی به تهران باز گشت و با کمک سیدضیاءالدین طباطبایی، به استخدام ژاندارمری درآمد. در سال ۱۲۹۸ با تعدادی از افسران ژاندارمری، مامور دستگیری ماشاءا... خان کاشی شد و این امر با موفقیت انجام‌پذیرفت. در پاییز همان سال، به همراه هیئتی که سرپرستی آن را سیدضیاءالدین طباطبایی برعهده داشت، با عنوان آتاشه نظامی راهی قفقاز شد. با برکناری استاروسلسکی از فرماندهی قزاقخانه، کاظم خان سیاح یکی از افسران ژاندارمری بود که مأمور تربیت نیروی قزاق مستقر در قزوین شد؛ وظیفه این افسران، تعلیم قزاق‌ها و آشنا کردن آن‌ها با اصول نظام مدرن بود و در جریان کودتا، این دو نیرو با هماهنگی کامل در به انجام رساندن آن، با یکدیگر همکاری کردند. به این ترتیب، کاظم خان سیاح یکی از دست اندرکاران کودتای ۱۲۹۹ شد. زمانی که نیروی قزاق به فرماندهی رضاخان میرپنج از قزوین عازم تهران بود او ریاست ستاد ستون را برعهده داشت. پس از فتح تهران در ۴ اسفندماه، رضاخان اعلامیه‌ای در ۹ ماده صادر کرد که در آخرین ماده آن، کاظم خان سیاح را به سمت کماندانی (فرماندار نظامی) تهران انتخاب کرد و همچنین، از درجه سروانی به سرهنگی (کلنل) ارتقا داد؛ در این سمت بود که نظمیه را خلع سلاح و عده‌ای از رجال کشور را، به دستور سیدضیاء، دستگیر و زندانی کرد. در ششم فروردین ماه سال ۱۳۰۰، کاظم خان به ریاست رژیمان نمره یک ژاندارمری یوسف‌آباد منصوب و در ۲۷ اردیبهشت ماه، از طرف وزیر جنگ، رضاخان، به ریاست ارکان حرب (ستاد ارتش) برگزیده شد. کلنل کاظم خان سیاح، در خرداد ماه سال ۱۳۰۰، پس از عزل سید ضیاءالدین طباطبایی، به همراه او از راه عراق به برلین رفت و مدت‌ها در آن جا زندگی کرد. او در جریان ملی شدن صنعت نفت، فعالیت خود را در جبهه مخالفان دکتر مصدق آغاز کرد و کمیته مخفی به نام «سیاح» تشکیل داد که اطلاعات چندان دقیقی از آن در دست نیست. کلنل کاظم خان سیاح در سال ۱۳۴۹ بر اثر بیماری درگذشت.

به مناسبت سی و نهمین سالروز هجرت تاریخی امام خمینی(ره) از عراق به پاریس

هجرت سرنوشت‌ساز به روایت یادگار امام

گروه اندیشه
info@khorasannews.com

بی‌تردید، هجرت امام خمینی(ره) از عراق به پاریس، در ۱۲ مهرماه سال ۱۳۵۷، نقطه عطفی در تاریخ انقلاب اسلامی محسوب می‌شود. این هجرت، به مبارزات مردم ایران شتابی مضاعف بخشید و باعث اوج گیری نهضت اسلامی در کشور شد. درباره چرایی و چگونگی این هجرت تاریخ‌ساز، تاکنون مقالات و نوشتارهای متعددی به رشته تحریر درآمده است. آن‌چه در پی می‌آید، فرازهایی از روایت یادگار امام(ره)، مرحوم حاج سید احمد خمینی، از چرایی و چگونگی این واقعه مهم است که توسط پایگاه مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی منتشر شده است. یادگار امام، خود از نزدیک شاهد وقایعی بود که در جریان هجرت ایشان به پاریس روی داد.

■ علت هجرت به پاریس

علت هجرت امام به پاریس، به جریاناتی که چند ماه قبل از این تصمیم روی داد، برمی گردد. با اوج گیری مبارزات مردم ایران، نمایندگان شاه و رژیم عراق، در جلسات متعددی که در بغداد تشکیل شد، به این نتیجه رسیدند که فعالیت امام نه تنها برای رژیم شاه، که برای عراق هم خطرناک شده است. توجه مردم عراق به ایشان و شور و احساسات زائران ایرانی، چیزی نبود که رژیم عراق بتواند به آسانی از کنار آن بگذرد. [به همین دلیل،] برادر عزیزمان، آقای دعایی را خواستند تا خیلی روشن، نظرات رژیم عراق را به عرض امام برساند. آقای دعایی نظرات آن ها را برای حضرت امام بیان کرد که خلاصه آن عبارت بود از: «۱ـ حضرت عالی چون گذشته می‌توانید در عراق به زندگی عادی خود ادامه دهید، ولی از کارهای سیاسی که باعث تیرگی روابط ما با ایران می‌شود، خودداری فرمایید. ۲ـ در صورت ادامه کارهای سیاسی، باید عراق را ترک کنید.»

■ تصمیم سرنوشت ساز

تصمیم امام معلوم بود؛ رو کردند به من و فرمودند گذرنامه من و خودت را بیاور و من چنین کردم. آقای دعایی عازم بغداد شد، ولی از گذرنامه ها خبری نشد. چندی بعد، سعدون شاکر، رئیس سازمان امنیت عراق، خدمت امام رسید و مطالبی درباره روابط ایران و عراق، اوضاع عراق و منطقه و گزارش‌هایی از این دست را، به عرض امام رساند. ولی در خاتمه، چیزی بیشتر از پیغام قبلشان نداشت. امام خیلی صحبت کردند که متأسفانه ضبط نشد. چندی گذشت و خبری نشد. احساسات مردم عراق و ایران در موقع تشرف امام به حرم مولای متقیان(ع)، فوق العاده و غیر قابل وصف بود. به همین دلیل، منزلشان محاصره شد و کسی حق ورود نداشت. همزمان، آقای دعایی به بغداد احضار و تصمیم آخر رژیم عراق مبنی بر اخراج امام، به او گفته شد و در مراجعت، گذرنامه‌ها را با خود آورد.

■ سفر به سوی مرز کویت

با اجازه امام، تصمیم معظم له، مبنی بر سفر به کویت، به دوستان نزدیکمان در نجف اعلام شد؛ به هفت، هشت نفر از نزدیکترین افراد. بلافاصله دو دعوت‌نامه برای من و امام، توسط یکی از دوستانمان در کویت تهیه شد. (نام خانوادگی ما مصطفوی است، لذا دولت کویت تشخیص نداده بود.) سه ماشین سواری تهیه و فردای آن روز، بعد از نماز صبح حرکت کردیم. در یکی از ماشین‌ها، من و امام و در دو تای دیگر، دوستانمان بودند. زمانی که می‌خواستیم سوار ماشین شویم، متوجه شدیم که یک ماشین از مأموران عراقی، ما را همراهی می کنند. صبحانه در یک قهوه‌خانه صرف شد؛ نان و پنیر و چای. نماز ظهر در مرز عراق به امامت امام اقامه و کارهای مرزی به سرعت انجام شد. مأموران عراقی خداحافظی کردند و رفتند.

دوستان هم، به جز مرحوم املائی ـ رحمةا... علیه ـ و آقای فردوسی، راهی نجف شدند و ما روانه مرز کویت شدیم. هنوز کارهای گذرنامه را در مرز کویت انجام نداده بودند که گفتند صبر کنید! معلوم شد که کویت مطلع شده و از مرکز، شخصی آمد که خلاصه صحبت یک ساعته‌اش این بود که ورود ممنوع! بازگشتیم. امام شدیداً خسته شده بودند و من برای ایشان شدیداً متأثر. امام از قیافه من فهمیدند که من از این که ایشان را این همه معطل کردند ناراحتم. گفتند: تو از این قضایا ناراحت می‌شوی؟ گفتم: برای شما شدیداً ناراحتم. گفتند: ما هم مثل بقیه؛ محکم باش! گفتم: چشم!

■ بازگشت به بغداد

بیهوده ما را بیش از ۹ ساعت معطل کردند؛ در حالی که ما گفته بودیم که می‌خواهیم به بغداد برگردیم. امام عصبانی شدند و آنان را تهدید کردند؛ هر وقت من به آن ها می گفتم که چرا معطل می کنید، می گفتند: باید از بغداد خبر برسد! بعد از عصبانیت امام، آن ها بلافاصله با بغداد تماس گرفتند و برخورد امام را با خودشان گفتند. امام به آن ها گفتند آن چه بر من در این جا بگذرد به دنیا اعلام می کنم! این را هم به بغداد خبر دادند. چیزی نگذشت که آمدند و گفتند که ببخشید! ما نتوانسته بودیم به مرکز خبر دهیم و الا آن ها حاضر به این وضع نبودند و نیستند. تو را به خدا آن چه بر شما گذشته است، به مرکز نگویید و از این قبیل مطالب. عازم بصره شدیم و در هتلی نسبتاً خوب و تمیز، شب را به صبح رساندیم. من و امام در یک اتاق، آقایان فردوسی و املائی در اتاق دیگر. با تمام خستگی که امام داشتند، بعد از سه ساعت استراحت برای نماز شب بیدار شدند. نماز صبح را با امام خواندم و بعد از نماز، از تصمیمشان جویا شدم. گفتند سوریه. گفتم اگر راه ندادند؟ اگر آن ها هم برخوردی مثل کویت کردند، بعد کجا؟ کشورهای همسایه یکی یکی بررسی شد. افغانستان و پاکستان که نمی‌شد. می‌ماند سوریه و امام درست تصمیم گرفته بودند، ولی نمی شد بی‌گدار به آب زد. باید وارد کشور ثالثی می‌شدیم و از آن جا با مقامات سوری تماس می گرفتیم که آیا حاضرند بدون هیچ شرطی ما را بپذیرند؟

■ فرانسه؛ پیشنهاد آخر

فرانسه را پیشنهاد کردم. زیرا توقف کوتاهمان در فرانسه می‌توانست مثمرثمر باشد و امام می‌توانستند بهتر مطالبشان را به دنیا برسانند. امام پذیرفتند؛ خوابیدیم. ساعت ۸ صبح، به مأموران عراقی گفتم می‌خواهیم به بغداد برویم.

گفتند می‌توانید به نجف برگردید. گفتم نمی‌رویم، ساعتی بعد آمدند و گفتند که مرکز می گوید تصمیمتان چیست؟ گفتم پاریس. با تعجب رفتند. می خواستند با ماشین ما را عازم بغداد کنند. حال امام مساعد نبود. با اصرار با هواپیما رفتیم. بلافاصله بعد از پیاده شدن با پاریس تماس گرفتم که عازم آن جاییم. آقای دکتر حبیبی گفتند چه کنم؟ گفتم تا ورودمان به آن جا از تلفن فاصله نگیر. شب را در بغداد بودیم. دوستانمان را دوباره دیدیم. امام همان شب برای زیارت کاظمین مشرف شدند.

احساسات مردم عجیب بود. صبح به فرودگاه رفتیم. هواپیما را معطل کردند. دو ساعت تأخیر داشت. جمبوجت بود. ما در طبقه دوم بودیم به اضافه سه نفر که آن ها را نمی شناختیم. حالت عجیبی برای دوستان بدرقه کننده دست داده بود. نمی دانستند چه بر سر امام می‌آید. مأموران، آقای دعایی را خواستند با حالتی متغیر برگشت. خجالت کشید که به امام بگوید. به من گفت که گفتند: امام دیگر برنگردد. با تأثر خندیدم.

■ زندانی در هواپیما

از پرواز هواپیما، دو سه ساعتی می گذشت که ما متوجه شدیم در آن جا زندانی هستیم. چرا که یکی از ما تصمیم گرفت دستشویی برود (البته در همان طبقه)، با این وصف یکی از آن سه نفر بلند شد و به دنبالش رفت. برای این که یقین کنیم درست فهمیدیم، مرحوم املائی بلند شد تا گشتی در طبقه اول بزند، اما نگذاشتند. برگشت، بحث و گفت و گو بین ما شروع شد. آیا می خواهند سر به نیستمان کنند؟ آیا می خواهند ما را بدزدند؟ آیا خیال دارند در کشوری زندانی‌مان کنند و از این آیاهای بسیار! امام پایین را نگاه می کردند. تو گویی در چنین سفری نیستند. بعد از صحبت‌های بسیار، به این نتیجه رسیدیم که دو نفر در ژنو پیاده شوند و من و فردوسی، کنار امام بمانیم و اگر نگذاشتند آنان پیاده شوند، داد و بیداد کنیم تا مردم پایین متوجه شوند. به یکی از آن سه نفر گفتیم که ما می خواهیم ژنو پیاده شویم، چون کار داریم. لحظه‌ای بعد بلندگوهای هواپیما اعلام کرد موقعی که هواپیما در ژنو می‌نشیند، کسی غیر از مسافران آن‌جا پیاده نشود! خیالاتی شدیم. امام به پایین نگاه می کردند، تصمیمات را اجرا کردیم. املائی یکی از آن ها را که می خواست مانع پیاده شدنشان شود از عقب گرفت. دوست دیگرمان پرید توی پله‌ها! چیزی نگفتند. فقط دو نفرشان سلاح‌هایشان را که تا آن موقع دیده نمی‌شد در قفسه‌ای گذاشتند و دنبال آن ها رفتند. بنابر قرار، آقای حبیبی در منزل بود، پشت تلفن منتظر، به او گفتند که همه دوستانتان را جمع کنید در فرودگاه پاریس که اگر مسافران آمدند و ما نبودیم به هر وسیله‌ای هست نگذارید هواپیما پرواز کند (چون احتمال این را می‌دادیم که بعد از پیاده کردن مسافران، ما را روانه جای دیگری کنند). در این هنگام، به امامت امام، نماز ظهر و عصر را خواندیم. چند دقیقه بعد، آن ها آمدند و ما خوشحال شدیم، تازه جریان را به امام گفتیم و خیالاتی که کرده بودیم. فرمودند: این چه رفتاری است که از شما سر می‌زند!؟

■ در پاریس

رسیدیم پاریس؛ برای این که جلب توجه نکنیم، امام تنها رفتند و بلافاصله من و بعد از من و امام، دوستان دیگرمان. همان شب از طرف دولت فرانسه آمدند پیش من و وقت خواستند. امام گفتند: بیایند. آمدند و گفتند حق ندارید کوچک‌ترین کاری انجام دهید و امام گفتند: ما فکر می کردیم این جا مثل عراق نیست، اما بدانید که من هر کجا بروم، حرفم را می‌زنم. من از فرودگاهی به فرودگاه دیگر و از شهری به شهر دیگر سفر می کنم تا به دنیا اعلام کنم که تمام ظالمان دنیا دستشان را در دست یکدیگر گذاشته‌اند تا مردم جهان، صدای ما مظلومان را نشنوند؛ ولی من صدای مردم دلیر ایران را به دنیا خواهم رساند، من به دنیا خواهم گفت که در ایران چه می گذرد. به این ترتیب، دولت فرانسه مقاومتی نکرد و امام در پاریس مستقر شدند.

گزارش تاریخی

•••

معرفی بنایی با ۹۸ سال قدمت در آبادان

مسجدی که مسلمانان میانمار در ایران ساختند

جواد نوائیان رودسری – داستان از یک مهاجرت اجباری برای کار در پالایشگاه آبادان آغاز شد؛ وقتی استعمار انگلیس به منابع عظیم نفتی ایران پی برد و کمر به غارت آن بست، به تدریج پای مردمان سرزمین‌هایی که زیر یوغ استعمار پیر قرار داشتند هم، به آبادان باز شد. اول هندی‌ها آمدند، بعد گروهی از اعراب فلسطینی و دست آخر، تعدادی از بومیان منطقه جنوب شرق آسیا؛ بیشتر آن ها مسلمان بودند. با این حال، شاید کمتر شنیده باشید که تعدادی از این کارگران مهاجر و مسلمان، از میانمار به ایران آمدند. پس از پایان جنگ جهانی اول، انگلیسی ها که نیاز مبرمی به نفت داشتند، شروع به استخدام کارگران غیرایرانی کردند؛ دلیلش معلوم است؛ کارگران غیربومی را، راحت‌تر می‌شود مهار کرد. کارگران استخدامی، لزوماً باید از اهالی مستعمرات بریتانیا می بودند. پای مسلمانان میانمار به آبادان، درست در همین دوره باز شد؛ تعدادشان زیاد نبود؛ بیشتر وقتشان را با مسلمانان هندی می گذراندند. مسلمانان میانمار یا «برمه» آن دوران، به مناسبت نام پایتخت کشورشان، «رانگون»، به «رَنگونی ها» معروف بودند. به این ترتیب، نخستین ارتباطات اجتماعی و فرهنگی میان مردم ایران و مسلمانان میانمار، برقرار شد. مدتی که گذشت، کارگران مسلمان میانماری، تصمیم گرفتند مسجدی بسازند تا بتوانند در آن، اعمال عبادی خود را انجام دهند و صد البته، مکانی باشد برای دور هم جمع شدنشان. کار مسجد در سال ۱۲۹۸ شروع شد؛ ۹۸ سال پیش! آهن مورد نیاز سازه مسجد، از لوله‌های نفتی و تیرآهن‌های مخصوص ریل تهیه شد. معماران مسجد، هندی بودند؛ برای همین، معماری مسجد، بیشتر رنگ و شکل هندی به خود گرفت تا میانماری! هرچند که این دو سبک معماری، تفاوت چندانی با هم ندارد. اما این بنا، تا دلت بخواهد محکم بود؛ آن قدر که ۶۰ سال بعد، در جریان جنگ تحمیلی، وقتی خمپاره‌های عراقی به پشت بام آن اصابت کرد، سقف فرو نریخت و فقط شکافی کوچک در آن ایجاد شد. سال ۱۲۹۹، مسجد جدید که آبادانی ها آن را «مسجد رنگونی ها» می خواندند، افتتاح شد. متولی مسجد، «شیخ عبدالرشید مندل» بود. مدتی از افتتاح آن نگذشته بود که کلاس‌های آموزش قرآن در مسجد شروع شد. «شیخ قادر هندی»، «حاج آقای رنگونی» و «محمد اسلم راجا»، به ترتیب امامت جماعت مسجد را برعهده داشتند. بعدها و در پی ملی شدن صنعت نفت ایران، کارگران غیربومی شرکت نفت، به تدریج آبادان را ترک کردند و مسجد «رنگونی ها» به عنوان تنها میراث مشترک فرهنگی میان مردم ایران و مسلمانان میانمار، باقی ماند. این بنا، هنوز هم در آبادان پابرجاست و در سال ۱۳۷۸، در فهرست آثار ملی ثبت شد.